

همراه با ارنست همینگوی و نجف دریا بندری در اتاق شماره ی ۱۱ - هتل



نقد و بررسی ترجمه‌ی داستان کوتاه "پیرمرد و دریا"

نویسنده: ارنست همینگوی
مترجم: نجف دریابندری

khazan1367@gamil.com

یحیی خزانینه / تورنتو - کانادا.

آدینه، ۲۸ بهمن ماه ۱۳۹۰ برابر با Friday, February, 17, 2012



نجف دریابندری
(تا به امروز - ۱۳۰۹)



ارنست همینگوی
(۱۸۹۸ - ۱۹۶۱)

یادداشت:

ارنست همینگوی به طور متناوب در فواصل سال‌های دهه‌ی سی میلادی (۱۹۳۲ - ۱۹۳۹) در اتاق شماره ی ۵۱۱ هتل آمبوس مُندُس (Ambos Mundos) از قرار فقط شبی ۲ دلار اقامت می‌گزید. داستان "ناقوس برای که می‌زند" (1) را در این اتاق نوشت. این اتاق، هم اکنون جزو یکی از مکان‌های دیدنی و هم چنین منبع درآمدی برای صاحب هتل تلقی می‌شود. در داخل این اتاق بود که جیخت عنوان این مقاله در ذهنم نقش بست. از مجموع هفت روز اقامت در کوبا، سه روز آن را با سرما خورده‌گی نا به هنگام که به سراغم آمده بود، سر کردم. تردید ندارم که ذهن‌های جمعی ما بدجوری مشغول هستند. در آخرین روزهای سفر کوتاهم در کوبا به طور تصادفی متوجه شدم، شبیه آن "سایه‌هایی که تی.اس. الیوت (T. S. Eliot) در مجموعه شعر "سرزمین سِتروَن" که در بخش شعر "تُنْدَر چه

گفت؟ و بدان اشاره دارد؛ از تورنتو تا به هاوانا و بالعکس اسکورت می شده ام. از آن زمان به بعد بود که درس های تازه تری در زندگی کنونی ام آموخته ام. اینک، نگران این که فردا چه خواهد شد، نیستم. امّا اکنون، بسیار، بسیار، بسیار، و بسیار خوشحالم که با بیش از سه دهه و اندی، تجربه هایی عملی از حقوق بشر و دموکراسی را با خود به همراه دارم. این تجربیات هر آن چه که باشد، بی شک با آن چه که هم اکنون آن بخش وسیعی از روشن فکران فرصت طلب و سران احزاب های سیاسی چپ و راست، برای مردم تحت ستم. ایران، طوطی وار بلغور و نسخه پیچی می کنند؛ در عمق و در عمل، شباهتی به تبلیغات غلط انداز آنان نداشته و ندارد. و اعتراف دارم که در جهان امروز، ایران و ایرانی آن هم در ابعاد جهانی به طور محسوس و نامحسوس چقدر خوار و توسری خور شده است.

به جای پیش در آمد:

نوشته ای به چشم می خورد. "ورودیه ۲ دلار." چند تقه آرامی با پشت انگشت سیابه ام به در می زدم. جوابی نمی شنوم. انگار کسی داخل اتاق شماره ۵۱۱ نیست! خودم را جمع و جور می کنم و از پله های قدیمی هتل امبئس مندس بالا می روم، و به طبقه ششم که دارای بار و کافه تریای. رو بازی است، می رسانم. در آن جا می توان بخش عظیمی از هاوانا را دید. از چهار نوازنده ی کوبایی، دو مرد با دو گیتار اسپانیولی و آن دیگری با حرکت دادن منظم ماراکا (الف) ی دستی و نفر چهارم با زدن ضربات آهنگین بر ساز کوبه ای **گنگا(ب)**، در حال نواختن آهنگ شادی اسپانیایی هستند. و هم زمان با اجرای آهنگ، خواننده ای کوبایی آنان را همراهی می کند. گردش گران مشغول خریدن مشروبات الکلی از بار رو باز هستند. به راهنمایم، رانول که پیش ترها مدرّس زبان انگلیسی در مدارس هاوانا بوده و ظاهراً (!) به خاطر درآمد بیشتر در نقش راهنمای گردش گران کار می کند، مراجعه می کنم. رو به رانول کرده، می گویم: - درمی زدم، ولی کسی در را باز نمی کند!

در حالی که مشغول لب تر کردن است، آرام، آرام می خندد و می گوید: - "امیگو" (دوست من) ممکن است گردش گر دیگری داخل اتاق باشد. این دفعه کمی محکم تر در بزن! متصدی داخل اتاق حتماً در را باز خواهد کرد."

به خانم ایزابیل، متصدی اتاق شماره ی ۵۱۱ که انگلیسی کتابی را با لهجه ی غلیظ کوبایی ادا می کند؛ مبلغ ورودیه را می پردازم. پس از داخل شدن به داخل اتاق، خانم متصدی، طبق مقررات کوبا در را از داخل قفل می کند! (پ)

اولین چیزی که نظرم را جلب می کند، ماشین تحریر همینگوی است که در فاصله چند قدمی از در بالکنی رو به "دریا" در داخل جعبه شیشه ای که تقریباً کمی بزرگ تر از اندازه ی خود ماشین تحریر ساخته شده، قرار دارد. در داخل یکی از ویترین ها تفنگ شکاری و هم چنین یکی از گذرنامه های همینگوی در سمت چپ، به نمایش گذارده شده اند.



درست در سمت چپ در بالکنی، اتاقکی به اندازه ی تقریباً با عرض ۳ متر و طول ۵ متر، وجود دارد که تخت خواب همینگوی در آن جا قرار گرفته است. دیوارها مزین به عکس های وی با **فیدل کاسترو** و عکس نیزه ماهی شکار شده ی وی که بعدها الحام بخش داستان "پیرمرد و دریا" شده است به چشم می خورد.



خانم متصدی می گوید: "ماه فوریه، ماه سفر به کوبا نیست. فوریه، ماه باد، باران، و بوران است . . ."

او به توضیحات خود مشغول است. و من غرق در بررسی وسایل موجود در داخل اتاق هستم. از پشت در باز بالکنی که یک دورنمای خیلی وسیعی (panorama) از ساختمان های گوناگون، مناظر هاوانای قدیمی، بندر، تپه های دور دست، و "دریا"ی مشرف بر اتاق را به دست می دهد؛ به تماشای آن ها مشغول مانده ام. گذشت زمان را در نمی یابم. در این هنگام، در حالی که مسحور زیبایی های مناظر هاوانای قدیمی هستم، ناگهان صدای تقه ای به در، مرا به خود می آورد. و اندکی بعد، صدای گردش گر دیگری را می شنوم که با خانم متصدی مشغول صحبت کردن است. چشم از "دریا" برمی گیرم و مجدداً به طرف ماشین تحریر همینگوی گام بر می دارم و سپس به خواندن یادداشت های داخل ویتترین مشغول می شوم.



* * *

کتاب داستان کوتاه "پیرمرد و دریا" (۱) با ترجمه ی نجف دریابندری از دو بخش مجزا از هم تشکیل شده است. بخش اول را مقدمه ای ۹۶ صفحه ای تشکیل می دهد. از دید ماناباد اکبر رادی: "تکخال. نجف دریابندری مقدمه ای است بر- پیرمرد و دریا- ی همینگوی، که یکی از جامع ترین و دقیق ترین نقدهایی است که به زبان فارسی نوشته شده است." (۲) رضا براهنی (تورنتو) نیز در کتاب "کیمیا و خاک" در باره ی مقدمه و ترجمه ی نجف دریابندری، به ابراز احساسات چند پهلو می پردازد! (۳) بخش دوم کتاب؛ ترجمه ی "پیرمرد و دریا" را در بر می گیرد. (تاکیدها در سراسر مقاله از نگارنده است).

در کتاب "گفت و گو با نجف دریابندری" (۴) دریابندری به درستی به مهدی مظفر ساوجی (گفت و گو گر) یادآور می شود: "خواندن یک ترجمه یک کار است و کشیدن جوهر کار و بحث در باره ی آن یک کار دیگر." (ص ۱۳۸) بنابراین، از این زاویه دید است که "کشیدن جوهر کار و بحث در باره ی" ترجمه ی نجف دریابندری از داستان کوتاه "پیرمرد و دریا" نوشته ی ارنست همینگوی (ت - Ernest Hemingway)؛ انگیزه ای می شود که در این مقاله، ابتداءً فقط به ذکر چند نمونه از ترجمه ایشان پرداخته و سپس گل ترجمه ی "پیرمرد و دریا" را از دیدگاه هنر و فن ترجمه، مورد نقد و بررسی قرار می دهم.

نقد ترجمه در غرب بر خلاف شرق، منتقد غالباً بی طرفانه به نقد، بررسی، و به ارزیابی اثر می پردازد. منتقد، دیگر کاری به این که مترجم در هنگام ترجمه در چه وضعیت روحی و یا جسمی بوده است، ندارد. این که مترجم لحظه ای پیش از آغاز ترجمه با همسرش و یا با هم کارش در اداره مشکل داشته و یا آن که سردرد داشته و یا از همه بدتر اسهال داشته است، کاری ندارد. و یا اگر مترجم زن است و احياناً دارد روزهای آخر دوران بارداری را از سر می گذراند و طبیعتاً در پشت میز ترجمه و به هنگام ترجمه کردن اذیت می شده است، به هیچ وجه مشکل منتقد نیست! آن چه که مسلم است، وجود تمام این عوامل طبیعی و غیر طبیعی می تواند در ترجمه ی یک اثر؛ نقش منفی داشته باشند. موضوعی که منتقدین در حوزه ی نقد ترجمه به آن پرداخته اند، این است که پیوسته عوامل

فرعی و مقطعی که خارج از کنترل آدمی می باشند می توانند به نوعی در ناپسامانی اثری که در حال ترجمه شدن می باشد، تأثیرات مستقیمی داشته باشند. بدیهی است، مترجم پیش از ترجمه ی اثری که در پیش روی دارد، ابتداء باید راه حلی عملی برای رهایی از آلام روحی و جسمی پیش بینی نشده خود بیابد؛ و سپس دست به ترجمه ی اثر بزند. در غیر آن صورت، نباید انتظار داشت که اثر ترجمه شده، خالی از لغزش های کوچک و بزرگ نباشد. در یک کلام، مسئولیت بررسی آن گونه آلام روحی و جسمی که بی شک هر یک به نوعی در ترجمه ی اثر دخیل هستند، دیگر به عهده و در حوزه ی بررسی منتقد نبوده و نیست. و گلا در این زمینه منتقد و یا منتقدین مبرا هستند. بنابراین، کار اصلی منتقد ترجمه این است که با به کارگیری اوزان ها و ملاک های بسیار نامحدود در حوزه ی فن و هنر، ترجمه، به بررسی تمام عیار و بی طرفانه متن ترجمه شده ی اثری که در پیش روی دارد پرداخته و نه به عوامل فرعی مربوط به شخص مترجم.

پیش از آن که به بحث در باره ی موضوع اصلی این مقاله به پردازم؛ ابتداء تعریف تازه ای از مترجم ارایه می دهم. می توان نوشت: مترجم، مارکوپولویی است که پیش از آغاز ترجمه ی کتاب مورد نظر، به ویژه که اگر آن کتاب اثری ادبی باشد، همانند یک کارآگاه به تمام عیار دست به واکاوی، کاوش، جست و جو، تجسس و تحقیق در متن اصلی اثر (زبان و فرهنگ مبداء) می زند. و هم زمان می کوشد علاوه بر درک کامل مفاهیم صوری و مسیر اصلی داستان، به مفاهیم فرامتنی زبان مبداء نیز که در درون تک تک واژه ها، جملات، و پاراگراف ها نهفته شده است دست بیابد. و از آن جایی که معمولاً و در اغلب موارد تفاوت های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، و... زبان مبداء، مغایر و متمایز از فرهنگ و زبان مقصد می باشد، اطلاعات کافی در حوزه کتابی که برای ترجمه کردن در دست دارد، بیابد. و زمانی که احساس کرد دیگر نقطه ای مبهم و تاریک به لحاظ درک در روند متن اصلی وجود ندارد، آن زمان است که مترجم می تواند دست به ترجمه ی اثر بزند. بدیهی است، گذر از این مرحله بسیار وقت گیر بوده، ولی در عوض بازدهی کار در سطح استاندارد خواهد بود. از این زاویه ی دید است که این مقاله می کوشد تا نشان دهد که چرا نجف دریابندری و هم چنین بسیاری از مترجمین "پیرمرد و دریا" در قالب تعریف بالا نمی گنجند. برای رسیدن و نیل به این هدف، ابتداء جمله و یا پاراگراف انگلیسی را آورده و سپس عیناً ترجمه ی نجف دریابندری همراه با ذکر صفحه، و سپس به تحلیل موضوع مورد نظر پرداخته خواهد شد. از آن روی، بررسی ترجمه ی جمله ی آغازین و کلیدی این داستان کوتاه می تواند گامی در جهت آن چه که در پاراگراف بالا برشمرده شد، باشد.

“He was an old man who fished alone in a skiff in the **Gulf Stream** and he had gone eighty-four days now without taking a fish.”

ترجمه ی نجف دریابندری:

"پیرمردی بود که تنها در قایقی در **گلف استریم** ماهی می گرفت و حالا هشتاد و چهار روز می شد که هیچ ماهی نگرفته بود."

زمینه ی چیره و یا مسلط (Dominant setting) در داستان؛ **گلف استریم** (Gulf Stream) است که در نزدیکی سواحل کوبا جریان دارد. و داستان در اواخر دهه ی چهل میلادی در آن جا شکل می گیرد. در ترجمه ی فارسی می بینیم که واژه گان ترکیبی **Gulf Stream** (**گالف استریم**) به **گلف استریم** (Gulf Stream) ترجمه شده اند. بدیهی است در زبان انگلیسی دو واژه ی **Gulf** (گالف) و **Golf** (**گلف**) زمین تا آسمان با هم تفاوت دارند. و گذشته از آن، **گلف استریم** (**ث** **Gulf Stream**) ترکیبی است من درآوردی. این ترکیب در زبان فارسی بی معناست و کاربردی ندارد. و از آن گذشته، در زبان گفتاری و نوشتاری زبان انگلیسی نیز کاربردی ندارد. در آمریکای شمالی برای انتخاب عنوان تابلوهای سر در مغازه و کسب و کارهای اینترنتی و تجارتي از ترکیب **Gulf Stream** استفاده می شود. خواندن داستان کوتاه "پیرمرد و دریا" برای نوجوانان و جوانانی ایرانی ای که مثلاً در **بندر جاسک** و یا در **گمیشان** نشسته اند و به غیر از کویر، صحرا و دریا چیزی ندیده اند آیا برای آنان پرسش برانگیز نیست که این **گلف استریم** (**Gulf Stream**) دیگر چه صیغه ای است که ما از آن خبر نداریم؟ و وقتی کنجکاوی آنان تحریک می شود که به کنه موضوع پی ببرند، خواه نا خواه از پدران، مادران، عموها، زن عموها، دایی ها، زن دایی ها، مردم آشنای اطراف خود و از آموزگار و یا ملای ده پرس و جو می کنند این **گلف استریم** (**Gulf Stream**) چیست که آن پیرمرد ماهی گیر یرنست همینگوی در طول هشتاد و چهار روز نتوانسته در **گلف استریم** (**Gulf Stream**) ماهی بگیرد؟! اگر "دریا"، "دریا"ست، و "گلف استریم" هم در داخل "دریا"ست؛ پس چرا آن مردمان زحمت کشی که نسل اندر نسل شان در جنوب و شمال ایران ماهی گیر بوده اند، نمی توانند

پاسخی برای این پرسش پیش پا افتاده ی فرزندان کنجکاو خود که شاید چشم و چراغ آینده ی مملکتشان می خواهند بشوند؛ بیابند؟ پرسش این است که اشکال کار در کجاست؟

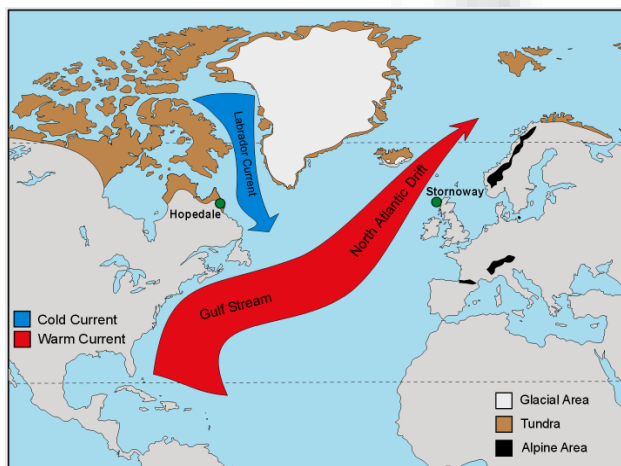
واژه ی Gulf (گالف) (/gʌlf/) به مفهوم کاربُرد جغرافیایی آن در زبان فارسی به **خلیج** ترجمه می شود. مانند: The Persian Gulf (خلیج فارس)، Gulf of Mexico (خلیج مکزیک) و غیره. و اما معنای واژه ی Golf (گلف - /gɒlf/) در زبان فارسی به بازی گلف که نوعی **چوگان بازی** است، ارتباط پیدا می کند. در واقع، با این توضیح مختصر، جمله ی ترجمه شده ی نجف دریابندری معنای زیر را به خواننده ی فارسی زبان القاء می کند:

"پیرمردی بود که تنها در قایقی در زمین بازی چوگان ماهی می گرفت و حالا هشتاد و چهار روز می شد که هیچ ماهی نگرفته بود."

خواننده ی فارسی زبان با خواندن این جمله بلافاصله پی خواهد برد که هم چنین چیزی در عالم واقع امکان ندارد. یعنی از دیرباز تا به کنون در جایی شنیده نشده است که ماهی گیری توانسته باشد در زمین بازی چوگان ماهی گرفته باشد. طبیعی است که شکار انواع و اقسام ماهی ها در رودخانه ها، دریاچه ها، دریاها، و اقیانوس ها صورت می گیرد و نه در زمین چوگان. برای اثبات این موضوع ابتداء لازم است که زمینه (setting) ی داستان کوتاه "پیرمرد و دریا" را شناخته و سپس ارتباط منطقه را از نقطه نظر علم جغرافیا با داستان بررسی کرد. دکتر **سیروس شمیسا**، در کتاب "انواع ادبی" در باره ی "زمینه" می نویسد:

"نویسنده برای ارایه یک زمینه خوب و مناسب در داستان، باید اطلاعات تاریخی و جغرافیایی و جامعه شناختی دقیق و عمیقی داشته باشد. می توان گفت که زمینه، زمان تاریخی و مکان جغرافیایی است که حوادث داستان در آن اتفاق می افتد." (۶)

از نقطه نظر تعریف بالا، ایرنست همینگوی به کار خود خوب مسلط بوده است. ولی مترجم در ترجمه، مارکوپولوی عمل نکرده است. پرسش این است که چرا اصلاً برای این مطلب ساده باید این همه راه دور رفت؟ و آیا اساساً نیازی است که **خلیج مکزیک (Gulf of Mexico)** و هم چنین مسیر آب های گرم **خلیج مکزیک** و ادامه ی آب ها در اقیانوس اطلس (**Gulf Stream Current** - ج) را شناخت؟ (نمودار شماره ۱ و ۲)



نمودار شماره ۲



نمودار شماره ۱

در نمودار شماره ۱، پیکان های نارنجی و قرمز رنگ مسیر و جریان آب های گرم (warm current) در اقیانوس اطلس (آتلانتیک) را نشان می دهند.

در نمودار شماره ۲، پیکان آبی رنگ مسیر و جریان آب سرد (cold current) لابرادر (شمال کانادا) به سوی اقیانوس اطلس را نشان می دهد.

خلیج مکزیک، خلیج بزرگی از اقیانوس اطلس در جنوب شرقی قاره ی آمریکا ی شمالی است. در نمودارهای زیر مسیر آب های گرم اقیانوس اطلس (آتلانتیک) و گذر از دهانه ی خلیج مکزیک و ادامه ی جریان آب های گرم به سایر نقاط آبی جهان با رنگ قرمز، و مسیر و جریان آب های سرد با رنگ آبی نشان داده می شوند.



مسیر آب های گرم. اقیانوس اطلس (آتلانتیک) و گذر از دهانه ی خلیج مکزیک و ادامه ی. جریان آب های گرم به سایر نقاط آبی جهان.

آب و هوای اقیانوس اطلس و سرزمین های اطراف آن، نظیر: کوبا، مکزیک، جامائیکا، سینت لوشا، باهاما، مجمع الجزایر هاوایی، و اغلب ایالت جنوبی آمریکا تحت تاثیر دمای سطح آب و جریان های آبی می باشد. و سرد ترین نواحی آن در عرض های جغرافیایی بالا قرار دارند که این نواحی توسط یخ های دریایی پوشیده شده اند و گرم ترین نواحی آب و هوایی اطلس در شمال خط فرضی استوا گسترش دارد. جریان های اقیانوسی (Ocean currents)؛ آب و هوای اطلس را با انتقال آب های گرم و سرد به دیگر نواحی، کنترل می کنند.

کشور کوبا از نظر جغرافیایی، درست در نزدیکی دهانه ی خلیج مکزیک (Gulf of Mexico) واقع شده است (نمودار شماره ۳). خلیج مکزیک، خلیج بزرگی از اقیانوس اطلس (آتلانتیک) است که در جنوب شرقی قاره آمریکای شمالی واقع شده است. یکی از پنج مدار مهم جغرافیایی، مدار رأس السرطان (♋ - The Tropic of Cancer) است.



نمودار شماره ی ۳

مدار رأس السرطان از وسط خلیج مکزیک می گذرد. تمام آن منطقه در فصل تندباد دریایی یا توفند (Cyclone/Storm/Hurricane) در ناحیه ی شمالی اقیانوس اطلس هر سال از یازدهم خرداد ماه آغاز شده و تا نهم آذر ماه ادامه می یابد. اما نقطه اوج و شروع این توفان های بسیار شدید و ویران کننده، هر ساله از اوایل شهریور ماه بوده و تا اواسط مهرماه ادامه دارد. خلیج

مکزیک در مقایسه با سایر خلیج‌هایی که در موازات مدار رأس‌السرطان و هم‌چنین خلیج‌هایی که در سایر نقاط دنیا وجود دارند، از لحاظ تغییر هوا و تحولات ناگهانی جغرافیایی در منطقه مورد مطالعه و بررسی مرکز ملی توفان شناسی آمریکا (ح) قرار داشته است. هر ساله هشتاد و پنج درصد از توفان‌های فصلی در نواحی خلیج‌مکزیک و اقیانوس اطلس به وقوع می‌پیوندد. توفان‌هایی نظیر توفان‌های توفان استوایی لی (Tropical storm Lee)، توفان استوایی کاتیا (Hurricane Katia)، توفان استوایی ماریا (Hurricane Maria)، توفان استوایی آیرین (Hurricane Irene)، توفان استوایی گرت (Tropical Storm Gert)، توفان استوایی هاروی (Tropical Storm Harvey)، توفان استوایی رینا (Tropical Hurricane Rina)، توفان استوایی اُفلیا (Hurricane Ophelia)، توفان استوایی بیاتریس (Tropical Hurricane Beatriz) و غیره بخشی از توفان‌هایی بوده‌اند که در سال ۱۳۹۰ (۲۰۱۱) در نواحی خلیج‌مکزیک و اقیانوس اطلس در اثر وقوع این توفان‌ها سیل‌ها روان شده و خرابی به جای می‌گذارند و آدمی را گریزی از خسارات و تلفات این بلایای طبیعی نیست. این توضیحات نشان می‌دهد که علم جغرافیا ثابت کرده است که جریان مسیر آب‌های گرم خلیج‌مکزیک و ادامه‌ی آب‌ها در اقیانوس اطلس به طرف شمال شرقی و جنوب پیوسته ادامه داشته و دارد.

بنابراین، با توجه به توضیحات بالا، اگر قرار باشد جمله‌ی آغازین و کلیدی داستان کوتاه "پیرمرد و دریا" را به زبان فارسی ترجمه کرد؛ ترجمه‌ی جمله‌ی پیشنهادی و قابل درک نگارنده‌ی این مقاله، چنین خواهد بود:

"پیرمردی بود که تنها در فایقی در جریان مسیر آب‌های گرم خلیج‌مکزیک (اقیانوس اطلس) ماهی می‌گرفت و حالا هشتاد و چهار روز می‌شد که هیچ ماهی نگرفته بود. . ."

از جملات آغازین داستان، پیامی گوش‌زد می‌شود این است که "سانتیاگو" (شخصیت اصلی داستان) توی آن ۸۴ روز نتوانسته ماهی بگیرد. برخی از ماهی‌گیران سر به سرش می‌گذارند. آن‌ها که وضعیت او را درک می‌کنند، با او هم‌دلی می‌کنند. والدین شاگردش "مانولین" مثل اغلب روشن‌فکرهای بی‌خاصیت ایرانی که تحصیل کرده و یا مدرک بگیر نیستند. آن‌ها، آدم‌های معمولی‌اند. والدین شاگردش او را به زبان اسپانیایی "سالائو - salao" یعنی آدم بسیار بداقبال می‌نامند. سانتیاگو "سیاست باز" نیست. او اصلاً اهل سیاست بازی و این حرفا نیست. او در آن دوران پیری قادر نیست امورات زندگی معمولی و روزمزه‌اش را بگذراند. در این داستان کوتاه فقط دو تن هستند که به‌دانش می‌رسند. یکی شاگردش، مانولین است و دیگری مارتین، صاحب کافه "تراس (Terrace)". توی آن ۸۴ روز، هر زمان که شاگردش از پیرمرد می‌پرسد: "امشب شامی برای خوردن داری؟" پیرمرد در عالم خودش و در اصطلاح برخی از عوام ایرانی جماعت، دست به خالی‌بندی‌ها و تعارفات شاه‌عبدالعظیمی می‌زند! که بله این غذا رو دارم، اون غذا رو دارم. . . تو چی دوست داری بخوری، اونو برات بیارم و غیره. این دو تن به این نوع پرسش و پاسخ‌های غیر واقعی عادت کرده‌اند؛ و هر دو می‌دانند که اوضاع و احوال بر وفق مراد نبوده و نیست. و از همه بدتر، پیرمرد آه در بساط ندارد که با ناله سودا بکند. جملات ارنست همینگوی را در ص ۱۲ و ترجمه‌ی دریابندری را در ص ۱۰۶ می‌خوانیم:

پسر پرسید: "چیزی داری بخوری؟"	"What do you have to eat?" the boy asked.
"یه قابلمه پلو با ماهی دارم. می‌خوری؟"	"A pot of yellow rice with fish. Do you want some?"
"نه. می‌رم خونه شام می‌خورم. می‌خوای اجاقو روشن کنم؟"	"No. I will eat at home. Do you want me to make the fire?"
"نه. بعداً خودم روشن می‌کنم. شاید هم پلو رو سرد خوردم."	"No. I will make it later on. Or I may eat the rice cold."
"اجازه هست تور رو ببرم؟"	"May I take the cast net?"
"البته."	"Of course."

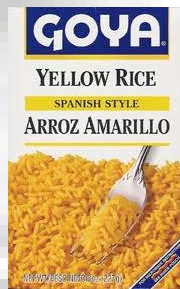
سانتیاگو و مانولین هر می‌دانند: "توری در کار نبود و پسر به یاد داشت که آن را فروخته‌اند. اما هر روز این بازی را در می‌آورند. قابلمه پلو و ماهی هم در کار نبود و پسر این را هم می‌دانست." (۱۰۷) پرسش این است سانتیاگوهایی که در تمام دنیا وجود دارند، کمتر اتفاق می‌افتد که اقبال خوردن یک ظرف "پلو" را داشته باشند. بیشتر‌ها، پلوخورها به اتفاق پرویز ثابتی‌ها در کاخ سعدآباد جمع بودند و بعدش هم اهل بیت در بارگاه جماران!

مجدداً دریابندری در دو صفحه بعد واژه "Rice" را این بار به "گتّه" ترجمه می‌کند.

"Black beans and rice, fried bananas, and some stew." (P: 16)

"لویاو کتّه، با موز سرخ کرده، یه خورده هم خورش." (ص ۱۰۹)

آقای نجف دریابندری دقت ندارد که از گذشته تا کنون غذای عمده و اساسی (staple foods) قریب به اکثریت نه تنها کوبایی ها، بل مردم جزایر کرانئیب در گروه کربوهیدرات ها (Carbohydrates)، برنج، لوبیا (بیشترلوبیا سیاه)، نخود و سیب زمینی بوده است. نتیجه ی پرس و جو کردن هایم اینست که قریب به اکثریت اینان اصلاً نمی دانند پلو چیست؟ در واقع، تغذیه ی برنج زرد رنگ (yellow rice) جزو غذای مصرفی هر روزه ی آنان است. اتفاقاً زاغه نشینان کنار قلعه سرخ دهلی. کهنه در هندوستان، یعنی همان هایی که در کنار خیابان به دنیا می آیند و در همان جا زندگی می کنند و پس از چندی می میرند هم، برنج زرد رنگ (مخلوط برنج و زرد چوبه - به زبان هندی - هالیدی چاول-) می خورند. آن محرمان، پولی ندارند که برای بقاء زندگی خفت بار خود چیزی دیگری تهیه کنند. در واقع این غذا، غذای شاهانه ی آنان محسوب می شود. اگر از روی کنجکاوی به وضعیت طبخ و تهیه برنج آنان نگاهی بیندازیم، برنج پخته شده ی آنان چیزی در ردیف همان کته است که در "فرهنگ نوین زبان مخفی" (۶) در ایران آن را لَقْت (لگد) پلو (برنجی- پلویی - که بد طبخ شده و لیه شده باشد) می نامند. تصویر زیر نشان می دهد که هم اکنون برجسب کمپانی گُیا نیز در تهیه ی برنج زرد رنگ در آمریکای شمالی و کشورهای اسپانیایی زبان از شهرت قابل ملاحظه ای برخوردار است.



در طول داستان کوتاه "پیرمرد و دریا" ارنست همینگوی به پاره ای از گونه ابرها (Clouds Types) اشاراتی دارد که در آسمان نمایان می شوند. یکی از آن گونه ابرها، "ابر سیروس" است. پرسش این است که آن نوجوانان و یا جوانان بندر جاسک و گُمیشان از کجا بفهمند که "ابر سیروس" دقیقاً برگردان کلمات "Cirrus clouds" از متن داستان است. و کلمه ی سیروس در "ابر سیروس" همانی نیست که نام پسر عمّه اش است. این نوجوانان و جوانان آن مملکت واقعاً در اصطلاح خودمانی قاطی می کنند و احیاناً با خودشان کلنجار خواهند رفت که عجب، ما "ابر سیروس" هم داشتیم و از آن مطلع نبودیم؟ پس اگر "ابر سیروس" وجود دارد، حتماً "ابر کوروش" هم وجود دارد! درست است که در مدارس ایران اسامی ابرها را با نام لاتینی به کار می برده اند و ما بچه دبستانی ها مجبور بودیم آن ها را طوطی وار یاد بگیریم. پرسش این است آیا راه حل دیگری وجود ندارد که جلوی این همه هرج و مرج و آشوب در ترجمه را گرفت؟

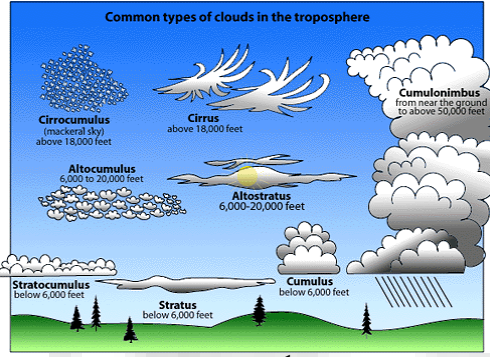
در کتاب "گفت و گو با نجف دریابندری" در صفحات (۱۶۱ و ۱۶۲) مهدی مظفر ساوجی (گفت و گر) از نجف دریابندری می پرسد:

- "اگر شما در ترجمه یک اثر به واژه ای برخورد کنید که معادلی برای آن در زبان فارسی پیدا نکنید چه برخوردی با آن واژه می کنید؟
- تک واژه؟ یعنی من به یک واژه برخورد کنم که معادل فارسی نداشته باشد؟
- بله.
- خیال می کنم عین همان واژه را در ترجمه می آورم. می گویم که معنی این واژه را پیدا نکردم.
- ... حتی اگر واژه ناآشنا و غیر متداولی باشد بالاخره معادلی برای آن در فارسی پیدا می شود.
- من به چنین مشکلی برخورد کرده ام، یا اگر بر خورده ام و نتوانسته ام معادل یابی کنم اصل آن واژه را در ترجمه آورده ام. می دانید که واژه ها کار کرد چندگانه دارند."

در کتاب بالا نجف دریابندری واقعاً خودش است. نجف دریابندری از آغاز و تا پایان گفت و گو، دارد حرف دل خودش را می زند. در این گفت و گو، از پیچیدگی های درونی و روانی روشنفکران مریض و عقده ای ایرانی، خوشبختانه اصلاً خبری نیست. و به خاطر همین موضوع است که آدم از این گفت و گو لذت می برد و بی اغراق می تواند از نجف دریابندری کُلی مطلب یاد بگیرد. اما آن چه که ناقص است این است که نجف دریابندری در گفت و گوی بالا قشر نوجوان و جوان ایران و به طور کُلی پارسی زبان را مد نظر ندارد. این جوانان که به عبارتی چشم و چراغ آینده ی آن مملکت خواهند بود، بالاخره از کجا بفهمند که "ابرهای کومولوس" (Cumulus clouds) و "ابرهای سیروس" (Cirrus clouds) - (صص ۱۵۴ و ۱۹۲) چیستند و چگونه اند؟



ابرهای پشته‌ای و یا پنبه‌ای شکل
(Cumulus clouds)



گونه ابرها
(Clouds Types)



ابرهای طره‌ای یا شیر ابر شکل
(Cirrus Clouds)

"سانتیاگو"، "مانولین"، "نیزه ماهی عظیم"، و "بمبک" (کوسه) شخصیت‌های اصلی داستان هستند. در مقابل اینان نام‌های جو دیماجیو (Joe Dimaggio)، جان جی. مک گرو (John J. McGraw)، مارتین (Martin)، پدريکو (Pedrico)، شخصیت‌های فرعی داستان هستند که نامشان به خواننده گوش زد می‌شود. در میان آنان، جو دیماجیو که از بازیکنان تیم بیس بال یونکی نیویورک دهه‌ی چهل میلادی است، همواره از آن زمان تا به کنون نامش در خاطره‌ی دوست‌داران این ورزش زنده مانده است. در آمریکا بازی بیس بال، بازی‌ای است که بخش عظیمی از آمریکائیان عاشق این بازی هستند. به گواه تاریخ ورزش، جان اعظم آنان به بازی بیس بال بسته است. علاوه بر آمریکا، بازی بیس بال در کشورهای مثل کانادا، ژاپن، اسرائیل، و کوبا انگار ناف این‌ها را با بازی بیس بال بریده‌اند! تماشای بازی بیس بال حتی از شام شبشان هم واجب‌تر است. به زبانی دیگر، اگر بازی بیس بال را از آنان بگیرند، انگار جان آنان را گرفته‌اند! به همین دلیل است که هالیوود هر ساله، هر موضوعی که با بازی بیس بال سر و کار داشته باشد، فیلمی را به اکران سینماها می‌برد. فیلم "مانیبال - Moneyball" تجربه‌ی اخیر هالیوود بود که در تاریخ ۲۳ سپتامبر ۲۰۱۱ اکران شد، و سود سرسام‌آوری برای سرمایه‌گذاران به همراه داشت. پرسش این است که بدون توضیح دادن سطری در گوشه‌ای از متن ترجمه شده، جوانان بندر جاسک و گمیشان، و سایر نقاط آن مرز و بوم؛ به هنگام خواندن داستان کوتاه "پیرمرد و دریا" چگونه پی خواهند برد که موضوع از چه قرار است؟ و چرا سانتیاگو و مانولین، در واقع ارنست همینگوی، به طور مرتب در داستان از جو دیماجیو و سایر تیم‌های معروف بازی بیس بال یاد می‌کنند؟

ترجمه‌ی جمله‌ی زیر در زبان فارسی، مفهوم را بسیار خوب رسانده است. ولی اشکال بر سر واژه‌ی بلیط "بخت آزمایی" است. در اواخر دهه‌ی چهل در ایران، یکی از پیشنهادهایی که "فرهنگستان لغت" داده بود این بود که واژه‌ی "بخت آزمایی" به واژه‌ی "اعانه‌ی ملّی" تغییر یابد. تعبیر واژه‌ی مرکب "بخت آزمایی" در درون آن نهفته است که نشأت از افکار بسته شده تسلیم و تقدیر، و نه تدبیر، دارد. واژه مرکب "اعانه‌ی ملّی" از آن دسته از واژه‌هایی بود که آرام آرام در سطح جامعه پذیرفته شد.

"Do you think we should buy a terminal of the lottery with an eighty-five? Tomorrow is the eighty-fifth day." (P: 14) (ص ۱۰۸) "چطوره یه بلیط بخت آزمایی که رقم هشتاد و پنج داشته باشه بخریم؟ فردا روز هشتاد پنجمه." (ص ۱۰۸)

ارنست همینگوی در جملات انگلیسی زیر، اصلاً اشاره‌ای به نوع گوشت، یعنی گوشت گاو، گوشت گوسفند، گوشت بز و یا گوشت آهو ندارد.

He leaned over the side and pulled loose a piece of the meat of the fish where the shark had cut him. He chewed it and noted its quality and its good taste. It was firm and juicy, like meat, but it was not red. (P: 106)

"خم شد و یک تگه از گوشت ماهی از آن جایی که بَمیک زخم زده بود، کند. آن را جوید و جنس و مژه آن را سنجید. مانند گوشت گاو سفت و آب دار بود، اما سرخرنگ نبود، رگ و ریشه نداشت، و می دانست که در بازار به قیمت خوب فروش می رود." (ص ۱۹۹)

در کتاب "گفت و گو با نجف دریابندری"، دریابندری در پرسش به جا انداختن واژه ها، جملات، و پاراگراف ها به مهدی مظفر ساوجی می گوید: "اصلاً یاد نمی آید که مواردی را جا انداخته باشم." (ص ۱۹۲)

کل پاراگراف انگلیسی زیر که در صفحه ی ۴۹ داستان کوتاه "پیرمرد و دریا" (۲) آمده است، طبیعتاً ترجمه ی فارسی این پاراگراف می بایستی در صفحه ی ۱۴۴، بلافاصله بعد از پاراگراف اول آمده باشد. بر خلاف گفته ی دریابندری، کل ترجمه ی فارسی پاراگراف زیر در ترجمه ی داستان کوتاه "پیرمرد و دریا" از قلم افتاده شده است.

After it is light, he thought, I will work back to the forty-fathom bait and cut it away too and link up the reserve coils. I will have lost two hundred fathoms of good Catalan *cordel* and the hooks and leaders. That can be replaced. But who replaces this fish if I hook some fish and it cuts him off? I don't know what that fish was that took the bait just now. It could have been a marlin or a broadbill or a shark. I never felt him. I had to get rid of him too fast.

علاوه بر پاراگراف فوق، ترجمه ی جمله ی انگلیسی (P: 112) "That always fascinated the old man." در صفحه ۲۰۵ و هم چنین در چند سطر پایین تر ترجمه ی "than there had been" در متن فارسی از قلم افتاده اند. آشفتگی بیش از حد در متن فارسی نشان می دهد که ترجمه ی کتاب "پیرمرد و دریا" پیش از چاپ اصلاً ویرایش نشده است.

در مصاحبه ای که رادیو بی بی سی با نجف دریابندری انجام می دهد، (خ) گفت و گوگر، سیروس علی نژاد از دریا بندری راجع به ترجمه ی "پیرمرد و دریا" می پرسد: "[پیرمرد و دریا] را زمانی ترجمه کردید که به تلویزیون رفته بودید؟" و سپس پاسخ می شنود:

آره. این کتاب گویا در سال ۱۳۳۱ در آمد. همان موقع خواندم ولی اصلاً به فکر ترجمه اش نیفتم. بعدها بادم هست که همایون صنعتی زاده به من گفت چرا این کتاب را ترجمه نمی کنی. گفتم راستش هیچ وقت مرا وسوسه نکرده، به هر حال نکرده ام. گفت کوششی بکن. من برداشتم سه چهار صفحه اش را ترجمه کردم.

این زمانی بود که در انتشارات فرانکلین بودید که صنعتی زاده رییس آن بود؟ آره. ترجمه کردم ولی به نظر من درنیامد. گذاشتم کنار. به آقای صنعتی هم گفتم نه این کار من نیست. بعد از فرانکلین که به تلویزیون رفتم ویراستار فیلم هایی بودم که دوبله می شد. فیلم پیرمرد و دریا آمد و من ناچار بودم یک کاری بکنم. یا بایستی می دادم به اشخاص دیگر ترجمه کنند که هر چه فکر کردم کسی به نظرم نیامد، یا باید خودم ترجمه می کردم. در نهایت فکر کردم خودم ترجمه کنم. می دانید که مقدار زیادی از متن فیلم همان متن کتاب است. نشستم و متن فیلم را ترجمه کردم. مدتی بعد از اینکه فیلم پخش شد، از تلویزیون در آمدم. بعد برداشتم ترجمه متن فیلم را با اصل کتاب مقایسه کردم، دیدم که کم و بیش همان است. فقط بعضی جاها افتادگی دارد. نشستم افتادگی هایش را درست کردم و به هر حال همین که می بینید در آمد. ولی حقیقتش این است که هیچ وقت از نتیجه کار، آن جوری که دلم می خواست راضی نبودم. حالا هم نیستم. درحالی که از بقیه کارها راضی بودم. یعنی بعد از سالها که نگاه می کنم می بینم همان جور که باید در آمده اند ولی این کتاب بخصوص به نظرم آنطور که باید درنیامده است.

منظورم این است که این کارهای مختلف، اثرات جورواجور روی من گذاشته، بعضی ها را می پسندم مثل هکل بری، یا بیلی باتگیت، ولی بعضی ها را آنطور که باید نمی پسندم. مثل پیر مرد و دریا. حالا برای پیر مرد و دریا مقدمه مفصلی هم نوشته ام ولی باز هم آنطور که می خواستم درنیامده است. حقیقتش این است که "پیرمرد و دریا" (د) را من خودم زیاد دوست ندارم.

در این مصاحبه، نجف دریابندری در گفت و گو با سیروس نژاد و مظفر ساوجی می گوید: "حقیقتش این است که هیچ وقت از نتیجه کار، آن جووری که دلم می خواست راضی نبودم. حالا هم نیستم. درحالی که از بقیه کارها راضی بودم." (ذ)

ابتداء از خود باید پرسید، آن چه که در این مصاحبه و در سایر گفت و گوهای چاپ شده بدان اشاره نمی شود، این است که اشکالات عمده و بسیار فراوان این ترجمه در کجاهاست؟ برای مثال باید دانست که مترجم پیش از ترجمه ی "پیرمرد و دریا" دست به تحقیق در باره ی محتویات درونی خود اثر زده است و یا نه؟ آیا مترجم پیش از ترجمه اثر، به اندازه ی کافی با فرهنگ غرب (در این جا فرهنگ آمریکا و تا حدودی با فرهنگ اسپانیا) آن هم به طور عام آشنایی داشته است و یا نه؟ و از آن جایی که نویسنده اثر (ارنست همینگوی) بومی نیست ولی تقریباً به فرهنگ و زبان اسپانیا آشنایی دارد و با آن ها سالیان سال نشست و برخاست داشته است آیا مترجم پیش از ترجمه ی ترجمه هایی از این دست، دست به تحقیقات کافی زده است و یا نه؟ تنها ویژه گی ترجمه نجف دریابندری در ترجمه "پیرمرد و دریا" آوردن معادل واژگان جنوبی در مقابل نام ماهی هایی که در زبان فارسی چندان تثبیت نشده است می باشد. و "توضیح چند واژه" در بخش پایانی کتاب یقیناً به افزایش دامنه ی فراگیری لغات خواننده می افزاید.

مسئله این است که اگر بخواهیم از روی ضابطه، داستان کوتاه "پیرمرد و دریا" با ترجمه ی نجف دریابندری (ر) را مورد بررسی قرار بدهیم؛ متأسفانه، این ترجمه برای نسل کتاب خوان و علاقمند به آثار سایر ملل؛ ترجمه ای است گمراه کننده. این ترجمه به مانند جسد نیمه جان سانتیاگو است که به نسل کتاب خوان تحویل داده شده است. یک جسد نیمه مرده به تمام معنا. پرسش این است که هم اکنون با لاشه ی نعشی که نجف دریابندری پیش رویمان قرار داده است چه باید کرد؟ و بالاخره با بیش از پنجاه صفحه مطلب آماده شده، در رد ترجمه نجف دریابندری از داستان کوتاه "پیرمرد و دریا" تکلیف خواننده کتاب با این ترجمه چیست؟

برای حلّ این معضل، تنها سه راه باقی است:

۱ - با توجه به شرایط سنی بالای نجف دریابندری بعید به نظر می رسد که بتواند متن ترجمه شده ی کنونی "پیرمرد و دریا" را با متن اصلی مقابله کرده و سپس به تصحیح نهایی متن فارسی همت گمارد.

۲ - دریا بندری می تواند این مهم را به یکی مترجمان مورد اعتمادش واگذار کند. و در این میان، تصورم این است آقای مجید روشنگر (آمریکا) که سابقه هم کاری با ایشان را داشته است می تواند سهم بزرگی در تصحیح این اثر داشته باشد.

۳ - بزرگ ترین خدمتی که دریابندری در این مقطع می تواند برای نسل علاقمند به آثار ادبی دنیا در ایران بکند، به ناشر کتاب بسپارد، تا از چاپخش کتاب داستان کوتاه "پیرمرد و دریا" تا تصمیم نهایی ایشان، خودداری کند.

نگارش اول

khazan1367@gmail.com

یحیی خزائینه - تورنتو - کانادا.

- عضو تأیید شده ی جامعه مدرسین زبان انگلیسی استان آناریو (TESL Ontario)

- گواهی تدریس زبان انگلیسی، دانشگاه تورنتو، اکتبر ۲۰۰۶

- دکترای نیمه تمام (مهاجرت)، دانشگاه کُرک شیترا - کُرکشیت - استان هاریانا - هندوستان ۱۹۸۸

- کارشناس ارشد زبان و ادبیات انگلیسی، دانشگاه کُرکشیترا - کُرکشیت - استان هاریانا - هندوستان ۱۹۸۷

- کارشناس ارشد زبان شناسی، دانشگاه کُرکشیترا - کُرکشیت - استان هاریانا - هندوستان ۱۹۸۵

- کارشناس علوم سیاسی، دی. ای. وی. کالج - دانشگاه پنجاب - چندیگر - استان پنجاب - هندوستان ۱۹۸۲.

منابع به زبان فارسی:

- ۱- دریابندری، نجف. پیرمرد و دریا. نوشته: ارنست همینگ وی. تهران: انتشارات خوارزمی، چاپ اول تیرماه ۱۳۶۳.
- ۲- امیری، ملک ابراهیم. بشنو از نی (مکالمات با اکبر رادی)، ناشر: انتشارات هدایت، رشت، چاپ اول، سال ۱۳۷۰، ص ۱۳۰.
- ۳- براهنی، رضا. کیمیا و خاک (مؤخره ای بر فلسفه ادبیات). تهران. نشر مرغ آمین. چاپ اول- پاییز ۱۳۶۴. صص ۶۰ و ۶۱.
- ۴- دریابندری، نجف. گفت و گو با نجف دریابندری/ مصاحبه گر: مهدی مظفر ساوجی. تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۸۸.
- ۵- شمیسا، سیروس. انواع ادبی. تهران: انتشارات باغ آینه، چاپ اول، زمستان ۱۳۷۰، ص ۱۹۲.
- ۶- امینیان، مطهره - گردآورنده. فرهنگ نوین زبان مخفی. زیر نظر دکتر پور خالقی چترودی. انتشارات آوای رعنا، چاپ اول: پاییز ۱۳۸۴.

منابع به زبان انگلیسی:

- 1 - [Hemingway, Ernest](#). *For Whom the Bell Tolls*. Charles Scribner's Sons, New York, 1940.
- 2 - [Hemingway, Ernest](#). *The Old Man and the Sea*. Charles Scribner's Sons, New York, 1952.

توضیحات:

الف: ماراکا، آلت موسیقی، مرکب از کدوی خشک - امروزه از جنس توپ های نسبتاً بزرگ پینگ پنگی استفاده می کنند. - که در داخل آن ریگ می ریزند، و با تکان دادن منظم آن در هم راهی. با ساز های دیگر و هم چنین به منظور زیبایی صدای در حفظ ریتم استفاده می شود.



ب: سازهای کوبه ای **کُنْگا** (Conga drums) که در کشورهای اسپانیایی زبان، منجمله در کشور کوبا متداول است. در ایران این ساز کوبه ای (percussion) را بیشتر با نام **تومبا** (Tumba) و کمتر با نام **تومبادُرا** (tumbadora) می شناسند.



در آمریکای لاتین به رغم فقر و بدبختی که مردمان بدان دچارند، شادی و خوش بودن در خون مردم است. این نکته را نیز می توان به وضوح در کوبا مشاهده کرد.

پ : چرا خانم ایزابل متصدی اتاق شماره ۵۱۱ در را از داخل قفل می کند؟

پاسخ به این نکته اینست که اتاق شماره ۵۱۱ هتل آمبوس مُنْدُس (Ambos Mundos) مدّت هاست به موزه ی کوچکی تبدیل شده است. و از آن جایی که کوبا تجربه ی سرقت جایزه ی نوبل همینگوی را پشت سر گذرانده، برای جلوگیری از تکرار و گم شدن سایر آثار همینگوی، متصدی اتاق شماره ۵۱۱ موظف است که اولاً تعداد کمتری از گردش گران را در داخل اتاق پذیرا باشد. و دوماً با قفل کردن در، قادر است که اوضاع اتاق را کاملاً تحت کنترل داشته باشد.

مقدس ترین زیارت گاه کوبا در نزدیکی ال کوبره - El Cobre - (جنوب غربی سانتیاگو - کوبا) واقع شده است. مدّتی پس از آن که ارنست همینگوی جایزه ی نوبل خود را به خاطر نوشتن رمان کوتاه "پیرمرد و دریا" بدست می آورد، مدّتی بعد آن را به کلیسای "مریم مقدس" اهداء می کند. جایزه ی نوبل همینگوی در اتاق معجزه ها به نمایش عموم گذارده می شد. ولیکن، رندی در دو دهه ی پیش آن را می رباید. جایزه ی نوبل ناپدید شده، بعدها با ترفندی که رائول کاسترو به کار می بندد، جایزه ی نوبل دوباره به دست می آید. اما از آن زمان به بعد، جایزه ی نوبل همینگوی از انظار عموم غایب مانده است. برای اطلاعات بیشتر به تارنمای مقابل رجوع شود.

<http://ccfatoronto.ca>



ت : اسماعیل فصیح (۱۳۸۸-۱۳۱۳) تنها نویسنده ی ایرانی است که با ارنست همینگوی ملاقات کرد. او در سال ۱۳۳۵ پس از چند سال کار کردن و تدریس راهی آمریکا شد و در کالج مانتانا (Montana State College) در شهر بُزومن (City of Bozeman) به تحصیل پرداخت و در رشته ی ادبیات انگلیسی فارغ التحصیل شد. اسماعیل فصیح در این شهر با ارنست همینگوی دیدار و صحبت کرده است. صحبتی که تأثیر زیادی در روی او گذاشت و موجب شد که از لحاظ سبک ساده نویسی و روایت کردن، او را متأثر کند. سعید کمالی دهقان (گفت و گو گر) در تارنمای "سیب گاز زده" می نویسد:

"اسماعیل فصیح در همان سال های اول اقامت در آمریکا کتاب های ارنست همینگوی را می خواند، به قول خودش عاشق کتاب «وداع با اسلحه» است و یکبار هم در آوریل ۱۹۶۱ یعنی درست دو ماه پیش از خودکشی همینگوی، این نویسنده ی مشهور آمریکایی را که نزدیک ایالت مانتانا زندگی می کرده، دیده است. فصیح ماجرا را این طور تعریف می کند:

«وقتی در سانفرانسیسکو ازدواج کردم، با همسرم رفتم به مزولا در مانتانا. یک روز دانشگاه همینگوی را دعوت کرد تا برای دانشجویان صحبت کند، همینگوی بعد از پانزده سال اقامت در کوبا آن وقتها در همان نزدیکی ایالت ما در مانتانا زندگی می‌کرد، مانتانا یکی از ایالت‌های بزرگ آمریکا بود و همان جا بود که لیسانس زبان و ادبیات انگلیسی گرفتم. همینگوی هم آمد، آن هم با یک شلوار کوتاه و زیرپوش. البته نیامد توی دانشگاه. جلوی در دانشگاه همه به شکل نیم دایره دور همینگوی نشستیم و به سؤال‌های مختلف جواب داد. همینگوی وقتی چهره متفاوت و شرقی من را دید فکر کرد که احتمالا باید اهل کوبا یا کشورهای شرقی باشم، به من نگاه کرد و گفت: Where are you come from? و به زبان انگلیسی خیلی خوب و همان طور که آمریکایی‌ها «ایران» را تلفظ می‌کنند، جواب دادم: Iran و او هم گفت: You ran? و من هم جواب دادم: Yes, from Iran. [فصیح با صدای بلند می‌خندد] و بعد گفت: Try very hard و من هم گفتم: Yes I'll try و بعد پرسیدم: Writing or something else? و گفت: Write یا شاید هم Right که آن موقع نفهمیدم که منظورش کدامیک است، که البته احتمالا منظورش همان «نوشتن» بوده. بعد هم من مثل نظامی‌ها دست راستم را بردم بالا و به او سلام نظامی دادم. **مجله رودکی** هم جدیداً یک ویژه‌نامه درباره همینگوی منتشر کرده که برایم فرستادند و آن را خواندم. یک نکته خیلی بامزه‌ای هم که درباره همینگوی وجود دارد این است که یک روز صبح از خواب بیدار می‌شود و با خودش می‌گوید کبدم خیلی وضع‌اش خراب است، تا شب باید فکری به حال‌اش بکنم. همان روز بود که با گلوله خودش را کشت.»

اطلاعاتی که نشریه ی "نیویورک تایمز" انتشار داده است، نوشته است؛ نویسنده ی "پیرمرد و دریا" از شنود خانه اش توسط پلیس فدرال آمریکا (FBI) آگاه بوده و همین مسئله او را به سمت خودکشی کشانده است. اشتباه است اگر آن چه را که ارنست همینگوی بدان پی برده بود، **توهم** دانست. برای اطلاعات بیشتر به تارنمای زیر مراجعه شود.

<http://www.guardian.co.uk/books/2011/jul/03/fbi-and-ernest-hemingway>

اسماعیل فصیح نیز راجع با آشنایی خود با خواهرزاده‌ی ارنست همینگوی، **الیزابت همینگوی** (Elizabeth Hemingway) می‌نویسد:

«خرداد ماه ۱۳۳۵ یا همان ۱۹۵۶ بود که رفتم آمریکا. توی توپ خونه یک گازاز بود و شرکت اتوبوسرانی ایران‌پیما، آدم را با ۷۰ تومان از تهران می‌برد استانبول. تو عشق و مرگ هست این ماجرا. در تبریز یک سری پیاده شدند و یک سری سوار شدند. یک خانم خیلی زیبا که شکل راهبه‌ها بود، آمد نشست کنار من. از من پرسید که کجا می‌روم و گفتم که دارم می‌روم آمریکا. از استانبول به پاریس و از پاریس به نیویورک. بهم گفت که «می‌دونی من کی‌ام؟». گفت من خواهرزاده‌ی ارنست همینگوی هستم. **الیزابت همینگوی**. گفتم من سال‌هاست دارم ترجمه‌ی ایشان را می‌خوانم. آمده بوده ایران و رفته بود قره کلیسا تو شمال **آذربایجان**. وقتی عیسی مصلوب می‌شود دوازده تا حواریون داشته که یکی‌اشان می‌آید ایران و اینجا دفن می‌شود. یک کلیسای کوچک و سیاه بسیار معروفی است. گفت از چین دارد می‌آید و دنیا گردی می‌کند و گفت که از همینگوی خیلی متفکر است. گفتم چرا؟ گفت چون آدم بی‌رحمی است، حیوانات را می‌کشد و می‌رود صیادی و جنگ. گفت که توی همه‌ی کارهایش خون‌ریزی هست. وقتی رسیدیم به آنکارا می‌خواست برود **قونیه** برای دیدن کلیساهای آنجا و وقتی داشتیم از هم جدا می‌شدیم، آدرسش را بهم داد تا با هم نامه نگاری کنیم. از من خواهش کرد با کشتی از پاریس تا نیویورک بروم و به‌جایش طیاره سوار شوم. چون اگر با کشتی کوئین ماری می‌رفتم، ۱۴ شبانه روز طول می‌کشید. پنجاه دلار بهم داد و گفت در پاریس بلیط طیاره بخر و برو و اتفاقاً نامه‌ای هم نوشت به یکی از روسای دانشگاه‌های آمریکا در پاریس و آن‌ها هم در پاریس به من خوابگاه و غذا دادند. این را می‌گویند **شانس**. آدم توی تبریز **خواهرزاده‌ی همینگوی را ببیند**.»

<http://sibegazzade.com/main/?p=916>

ث : در فرهنگ شش جلدی منوچهر آریانپور کاشانی در جلد شماره ی ۳، به جای عبارت ترکیبی گالف استریم، گلف استریم چاپ شده است. علاوه بر آن در فرهنگ دوسویه، فرهنگ معاصر هزاره انگلیسی - فارسی (۲ جلد)، به سرپرستی علی محمد حق شناس، متأسفانه، همان اشتباه در ص ۷۰۷ به چشم می خورد. ر.ک.

فرهنگ معاصر هزاره انگلیسی - فارسی (۲ جلد) / علی محمد حق شناس، حسین سامعی، نرگس انتخابی؛ تدوین در واحد پژوهش فرهنگ معاصر. تهران: فرهنگ معاصر، سال ۱۳۷۹.

ج : بهترین تارنمای مربوط به پروژه ی تیم تحقیقاتی زیر آبی مسیر آب های گرم خلیج مکزیک و ادامه ی آب ها در اقیانوس اطلس (Gulf Stream Current) <http://www.earthlyissues.com/gulfstream.htm> و هم چنین شرح مختصر گالف استریم (Gulf Stream) به زبان انگلیسی http://www.navis.gr/meteo/gulf_str.htm

چ : مدار رأس السرطان (Tropic of Cancer) عنوان نخستین و مشهورترین کتاب هنری میلر (Henry Miller) نویسنده بزرگ و معاصر آمریکایی است که در سال ۱۹۳۴ در پاریس انتشار یافت.

<http://www.nhc.noaa.gov>

ح : مرکز ملی توفان شناسی آمریکا

خ : گفت و گو با نجف دریابندری - سی بی سی.

http://www.bbc.co.uk/persian/arts/story/2006/10/061006_mv-cy-najaf-daryabandari.shtml

د : شیلان شفيعی و امیر حسین حاتم فارغ التحصیلان رشته ی ترجمه از دانشگاه اصفهان، دست به مطالعه قیاسی (تطبیقی) داستان کوتاه "پیرمرد و دریا" به قلم دو مترجم فارسی زبان، م. خ. یحوی و نجف دریابندری زده اند. یافته های آنان را می توان در تارنمای زیر دنبال کرد.

<http://www.translationdirectory.com/articles/article1954.php>

ذ : براهنی از آغاز صفحه ۱۵۶ کتاب "کیمیا و خاک" پس از بررسی در باب - ترجمه و ارتباط آن با موضوع ادبیّت - در صفحات ۱۶۰ و ۱۶۱ به ترجمه ی نجف دریابندری اشاره اتی دارد. او می نویسد:

"پیرمرد و دریا اثر همینگوی بارها به فارسی ترجمه شده است؛ آخرین تجربه در ترجمه این اثر به دست دریابندری انجام شده است؛ ولی شکل همان است که در ترجمه های قبلی هم بود. ریتم درونی اثر همینگوی در زبان فارسی اجرا نشده است. باز هم ممکن است کمبود از خود دریابندری نباشد. گرچه کمبودهای مقدمه و انحرافات فکری حاکم بر آن یکسر تقصیر خود دریابندری است. دریابندری در ترجمه رمان رگتایم اثر دکتر و (ونه دکتر و ف) * موفق شده است زبان را تا حدی از درون ببیند، و ترجمه، به رغم اشتباهات نسبتاً فراوان در درک متن انگلیسی، ترجمه ای است موفق، چون در آن نوعی اجرای ادبی صورت گرفته است. باز هم کمبود در مقدمه است. متناسب کردن دکتر و به رئالیسم سوسیالیستی فقط ناشی از سهو و اشتباه ادبی نیست. دریابندری رمان غرب را نمی شناسد، و بطور کلی به شکلها و انواع ادبی جهان معاصر شاعر نیست، و کمبودهای مقالاتش دقیقاً ناشی از این کم اطلاعی است. ولی در این تردیدی نیست: مترجم توانایی است."

ناگفته نماند، نجف دریابندری در "گفت و گو با رادیو سی بی سی" "کمبودهای مقدمه" در کتاب "پیرمرد و دریا" را پذیرفته است.

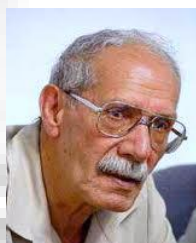
براهنی، رضا. کیمیا و خاک (مؤخره ای بر فلسفه ادبیات). تهران. نشر مرغ آمین. چاپ اول- پاییز ۱۳۶۴.

* **ای. ال. داکترو (E. L. Doctorow)** مقدمه ی کتاب "آدم خوار ان تاجدار" نوشته ی رضا براهنی را نوشت. این کتاب در خرداد ماه سال ۱۳۵۶ به زبان انگلیسی در آمریکا به چاپ رسید. در همان زمان، برخی از آمریکاییان به اغراق ها و آمار دروغین در کتاب شدیداً اعتراض کردند. اعتراض نامه ها را هم اکنون با اندکی حوصله می توان در اینترنت جست و آن ها را خواند. متأسفانه، مطالعه مطالب سرتا پا دروغ و جعلی این کتاب از دید خیلی ها به دور ماند. این نکته بدان معنا نیست که آب تطهیر بر سر جنایت کارانی نظیر پرویز ثابتی ها ریخت.

قضیه صغرا و کبرا چیدن ها را که اغلب ما ایرانی ها در دنیا بدان اشتهار داریم، اگر برای مدت زمان اندکی به کنار بنهیم؛ جداً به هیچ وجه نمی توان حساب پرویز ثابتی ها را از حساب سران جمهوری اسلامی ایران و دیگر خائنین به میهن و آدم فروش هایی نظیر محمدعلی عمویی ها و فرخ نگهدارها جدا کرد. اشتباه است اگر بگویم دوران این مباحث گذشته است. نخیر. اتفاقاً پرونده ی همه ی این ها باز است.



فرخ نگهدار



محمدعلی عمویی



پرویز ثابتی

آمریکای "جهان خوار" اگر خائنین به مرز و بوم آمریکا را اعدام نکند؛ حداقل، حبس ابد را در کارنامه ی خودش دارد. آخر نمی شود الکی و با ننه من غریبم بازی ها، این جانیان درنده، رسوا، و بدنام را به حال خودشان رها کرد.

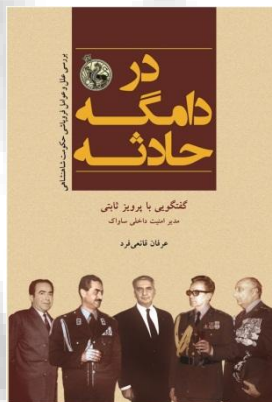
در معادلات اجتماعی و سیاسی امروز، فلسفه ی آهیسا و پیروی از فلسفه ی پرهیز از خشونت بیشتر برای کلاس درس یک مشت دانشجوی زبان بسته و بی سوادى که مشغول فرا گیری الفبای فلسفه هستند می خورد و بس. دانشجویان ایرانی که در پیش و پس از انقلاب در جامعه هند رشد کردند، در عمل صد چندان بهتر از دکتر رامین جهاننگلو (تورنتو) و پیروانش فلسفه ی آهیسا و پیروی از فلسفه ی پرهیز از خشونت را درک کرده اند. آنان به خوبی آگاهند که عقاید فلسفی مهاتما گاندی در زمان خودش هم چندان خریداری نداشت. آخر سر هم دیدیم که ساعت پنج و ده دقیقه بعد از ظهر سی ام ژانویه ۱۹۴۸، ناتورام گادسه، خیلی راحت حسابش را گذاشت کف دستش! مشکل اساسی رامین جهاننگلو در بینش و جهان بینی طبقاتی او نهفته است. ایشان، به معنای اخص کلمه، هند امروز را به هیچ وجه نمی شناسد. نسل جدید هند، رکیک ترین و زشت ترین واژه ها را نثار مهاتما گاندی می کنند. می دانید چرا؟ به دلیل آن که گاندی به القاء فلسفه ی اشتباه تسلیم پذیری در سطح جامعه دست زد. و اثرات آن نهضت خاتمان سوز، گام به گام در تمامی اندام جامعه هند ریشه دواند و از نظر اخلاقی آنان را ملتی زیون و جیون به بار آورده است. در هند امروز به دست آوردن قدرت، شهرت، و ثروت، آن هم به هر وسیله ی ممکنه، غوغا می کند. فساد اجتماعی، سیاسی، و اخلاقی در تمام سطوح جامعه به طرز باور نکردنی به چشم می خورد. و در عین حال پذیرفتی است که هند با تمام درگیری ها و مشکلات داخلی در تمام زمینه ها، به طرز باور نکردنی در سطح جهانی هم چنان می درخشد. یکی از دلایل دل خوری شدید هندی ها و به خصوص طبقات بالای جامعه هند از وی. اس. نایپال (V. S. Naipaul) همین است که بدجوری فرهنگ ریاء و ریاء کاری آنان را در دنیا افشاء کرد. معمّای هند یکی دو تا نیست که بشود با یک فرمول از پیش تهیه شده مثل پیشنهادات آقای بابک زهرایی یک شبه تمام مشکلات آن جامعه را حل کرد! اصلاً هند امروز همین است که نوشته ام. هند شناسی را نمی شود تنها با گذراندن چند واحد درسی در کلاس های درس فلسفه دانشگاه سوربن فرانسه یاد گرفت! از آن گذشته، من حاضر در هر نقطه از دنیا حاضر بشوم و با ارایه ی ده ها هزار روایت و سند در رد فلسفه ی آهیسا و پیروی از فلسفه ی پرهیز از خشونت دفاع کنم. درست است که در برخی از ایالت هند، جنبش مُرده ی مائوئیسم هنوز ادامه دارد و دولت مرکزی را اندکی دست و پا گیر کرده است. اما ذکر این نکته بدان معنا نیست که خب حالا راه بیفتیم و دوباره جنگ های پارتیزانی را در ایران شروع کنیم، و بی جهت با اسلحه

بیفتیم به جان این و اون! معه‌ذا باید متوجه و بسیار هوشیار بود، مدت هاست که دوران جنگ‌های پارتیزانی آن هم به شکل کلاسیک در دنیای امروز به پایان خط رسیده است؛ و بی جهت نباید نیروها را از دست داد. واقعیت این است که نه تنها پارتیزان‌های پیشین، بل مردم داغ دیده و ستم دیده‌ی ایران منتظر و چشم به راه تسویه حساب‌های تاریخی با تک دست اندرکارانی (نظیر اسامی ذکر شده در بالا) که آگاهانه در نابودی آن مملکت و نسل‌های آن مرز و بوم سهیم بوده‌اند، می‌باشند. حرف زدن در باره‌ی آشتی ملی، آن هم در این زمان، جداً شبیه به یک جوک کاملاً بی‌مزه می‌ماند.

خانم‌ها و آقایان: بیش از این روی زخم‌های عمیق و التیام نیافته‌مان این قدر نمک نیاشید و پیوسته در خاطر داشته باشید، به گواه تاریخ؛ مردم عادی و معمولی (Mob) در تمام دنیا، فلسفه م‌لسفه حالیشان نیست! هم اکنون، آن چه که از بین رفته، و هم چنان شرمسار نسل‌های آتی خواهیم ماند، وجهه‌ی جهانی ماست که تا کنون مثبت و درخشان نبوده است.

مدیر شرکت کتاب در لس آنجلس در تارنمای شرکت، در باره‌ی انتشار قریب الوقوع کتاب "در دامگه حادثه" - پرویز ثابتی مقام امنیتی ساواک در گفتگوی با **عرفان قانعی** فرد نوشته است:

"ثابتی در روز 4 فروردین 1315 در سنگسر سمنان متولد شد پس از دریافت لیسانس حقوق قضایی از دانشگاه تهران، در سال 1337 به جای رفتن به وزارت دادگستری به ساواک رفت. البته آغاز شهرت ثابتی با ظهور او در تلویزیون در 2 دی 1349 به عنوان مقام امنیتی بود که اسرار ترور بختیار را افشا کرد. سپس نوروز 1350 و ماجرای جنگ سیاهکل، به عنوان مقام امنیتی، دیگر مشهور شده بود. ثابتی، را در 3 آبان 1357 از ساواک کنار نهادند، و وی در 9 آبان 1357-31 اکتبر 1978- از ایران، خارج شد و از راه فرانسه، به آمریکا رفت و هرگز با رسانه‌ای و شخصی، گفتگو نکرد. اکنون ثابتی روزه 33 ساله خود را شکسته تا در یک گفتگوی تحقیقی، با یکی از مورخ‌های جوان و مستقل کشورمان [عرفان قانعی فرد]، سخنانی درباره‌ی رخداد‌های تاریخ معاصر ایران را بیان کند که مطمئناً فصل جدیدی را در مباحث انتقادی و تحلیلی تاریخ معاصر کشورمان، خواهد گشود."



ر: هنر نویسندگی خوب در امساک و صرفه‌جویی واژگان نهفته است. ("The art of good writing lays in thrift.") از این منظر نمونه‌ای از نثر شسته و رفته را می‌توان در داستان "یک روز از زندگی نجف و سهراب دریابندری در وین" به قلم نجف دریابندری خواند. به غیر از یک مورد اشتباه چاپی، می‌توان کل داستان را نمونه‌ای از نثر ناب زبان فارسی مدرن تلقی کرد.

"... اما مردی که دارد با او می‌رقصد تماشایی‌تر است. حدود چهل، چهل و پنج سال دارد، قدش متوسط است. ریش جو گندمی دارد، که سیاهی اش بیش از سفیدی است. گونه‌هایش گلی است. روی گونه‌هایش را تراشیده و ریش را عقب رانده است. لب‌هایش سرخ و تر و تازه است. دندان‌هایش مثل چینی سفید از لای سیاهی ریش و سرخی لب‌ها برق می‌زند.

چشم هایش زردِ عسلی و مزه هایش مشکی است. چشم هایش زنانه است. انگار عوضی تو صورت یک مرد کار گذاشته اند. کلاه بلوچین هشت تَرَک نقاب دار نرمی سرش گذاشته و یک وَرَش را آن قدر پایین کشیده که روی گوشش را پوشانده است. پیراهن ساتن سفید گشادی به تن دارد که یقه اش تا وسط سینه اش باز است. یک زنجیر طلای سنگین به گردنش آویزان است. عین همان زنجیر را به مچ دست چپش بسته است. یک ساعت رولکس طلا هم به دست راستش دارد. دو حلقه طلا روی هم به انگشتِ دُوم هر دو دستش کرده، که روی آن ها چند نگین برلیان برق می زند. شلوار تیره رنگ گشادی شبیه شلوار کردی به پا دارد. کفشش چرمِ سفیدِ خیلی نازک است. قیافه این مرد آشنا است. در واقع شکلِ **دکتر پراهنی** است - منتها **پراهنی** که رژیم لاغری مختصری گرفته و بزک مفصلی کرده باشد. آدم معمولی نباید باشد. احتمالاً "ژیگولو" است به معنای اروپایی. کلمه یعنی مرد حرفه ای.

آدمیزاد چه قدر می تواند بدقیافه و آنتی پاتیک بشود. به من چه؟ چرا حرکات این مرد مرا این قدر عصبی می کند؟ این همه آدم چاق و لاغر و راست و کج و کوله هیچ کاری به کار من ندارند. همه شان صحیح و سالم و مهربان و مؤدب اند. اما آن **دکتر پراهنی** و این یکی که حتی اسمی نتوانسته ام رویش بگذارم لج مرا در می آورند. بله، این دوتا یک وجه مشترک دارند؛ هر دو شان پولدار به نظر می رسند. **پراهنی** ممکن است پولدار نباشد، ولی با پول در تماسِ نزدیک است. این یکی خودش پول در می آورد. کارش طوری است که زحمتی نمی کشد، فقط با نوعی ریسک، نوعی عملِ خلافِ قانون، پول در می آورد. پولش هم مسلماً زیاد نیست. آن مرد پیرهن نیلی شکم بالشتکی احتمالاً بیشتر از این پول در می آورد. ولی پیداست کار می کند. می تواند مهندس راه و ساختمان یا راننده کامیون باشد. در هر صورت بهتر است بیشتر وقتش را بیرون از شهر بگذراند. . . "

From the Spring 2004 issue of Barrasi-ye Ketaab -- [The Persian Book Review quarterly](#) -- edited by Majid Roshangar in Los Angeles.

گری گوریو فیوانتس، (۱۳۸۱-۱۲۷۷) پیرمردی که دوست ارنست همینگوی و الهام بخش داستان کوتاه "پیرمرد و دریا" بود.



Gregorio Fuentes
(1898-2002)

تنها دریا نیست که قربانی می‌گیرد.
ی. خ.

